أعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 بحث راجع به عین ثابت و تقید ذات واجب‌الوجود و وجود بالصّرافه به عین ثابت بود و از این نظر به او عین ثابت گفته می‌شود كه یك تحقق عینی در اینجا متشكّل می‌شود و از مرحله ابهام و مرحله اجمال خارج می‌شود. چون وجود اگر وجود بالصّرافه فرض شود در این صورت هیچ نوع تقیدی نمی‌تواند آن را محدود كند، بنابراین بین زید و عمرو و بكر، دیگر تفاوتی نخواهد بود. و برای حصول این تشخص كه ملازم است با تمایز، و مساوق است با تفاوت و مساوی است با تعدّد، لازمه‌اش این است كه آن وجود بالصّرافه، به یك تقید خاص و تشخّص خاص در بیاید كه موجب و مقتضی اشاره علمیه، نه اشاره حسّیه، شود كه این زید است و آن عمر است، و آن بكر است و آن شخص، شخص دیگری است. و مرتبه تشخص، از مرتبه صرافت باید خارج بشود.

 بنابراین به مقتضای این‌كه خود وجود، یك حقیقتی است كه لایتناهی است و آن حقیقت، حقیقت مقیدی نیست و آن حقیقت یك حقیقت مطلقی است و الّا با اصل مسأله وجود تنافی پیدا می‌كند. ـ ما كاری به موجود نداریم به خود مسأله وجود و حقیقت وجود كار داریم ـ وقتی كه مسأله وجود را در این نقطه قرار دهیم، خواهی‌نخواهی باید در مرتبه تمایز و تفاوت بین مقیدها و متشخصّ‌ها، نفس‌الوجود به مرتبه نازله باید متنازل شود، چون چاره‌ای از این مسأله نیست، زیرا اگر بخواهد وجود در همان مرتبه صرافت باقی بماند پس تشخص اعیان ثابته از كجا پیدا می‌شود؟ و این اعیان در همان مسأله صرافت باقی می‌مانند. و اگر قرار بر این باشد آن وجودی كه مقید می‌شود از نفس خود وجود جدا شود، و از آن حقیقتی كه دارد، جدا شود و بیرون بیاید، پس ما وجود را از اطلاق خودش انداختیم و ساقط كردیم، این وجود می‌شود وجود مقید به مقیدات، این وجود می‌شود مقید به متشخصات، مقید به محدودات، مقید به متعینات. آنهایی كه تعین دارند مثل این وجودی است كه الان این وجود مقید است به این شیء، یعنی حیطه وجودی او یك دیواری و یك حصاری به دورش كشیده شده است كه آن را از سایر متشخصات خارجی و متعینات خارجی متمایز می‌كند.

 حالا اگر قرار باشد خود آن وجود بخواهد به این مسأله مقید شود، یعنی این متشخص از او جدا شود به طوری كه وجود متشخص دیگر از سنخ وجود بالصّرافه نباشد و یك سنخیت دیگری داشته باشد و یك جوهر دیگری داشته باشد، پس آن وجود اوّل مقید می‌شود و از اطلاق خودش ساقط می‌شود كه این بزنگاه مطلب و سَر همین است كه ما می‌خواهیم این دو حلقه را به هم وصل كنیم و آن وجود بالصّرافه را با وجود مقیده كه در عین ثابت هست آشتی دهیم و حالت تباین و قهری كه بین این دو به وجود آمده و با هم قهر كرده‌اند را می‌خواهیم بینشان آشتی بر قرار كنیم. و وجود بالصّرافه كه وجود حضرت حق است و وجود اطلاقی است، همان وجود بالصرافه در مقام مشیت و اراده تنازل به تشخص عینی می‌كند، آن تشخص عینی؛ اسمش عین ثابت است. پس بنابراین از رتبه خودش جدا نمی‌شود بلكه در درون خودش این تشخص را ایجاد می‌كند. حالا من یك مثال می‌زنم كه با این مثال روشن شود. شما یك دانه یخ بردارید و در این لیوان آب بریزید، الان كه شما نگاه می‌كنید می‌بینید كه این آب در اینجا به چه نحوی است و آن قالب یخ هم به چه نحوی است، مشخص است و می‌بینید، این قالب یخی كه الان در این لیوان هست، كیفیتش با خود آب تفاوت كرده است، یعنی یك خرده سفت‌تر شده، آن آب مَیعانش در یك حدی است ولی آن یخ، آن معیان را ندارد و یك خرده خودش را گرفته و سفت شده است ولی نگاه كه می‌كنید می‌بینید همان است، یعنی همان ماده آب الان در این یخ هم هست منتها با یك خصوصیات و كیفیتی كه آن را از این جدا كرده است. آیا می‌تواند این یخ مدعی شود كه من خارج از این آب هستم؟ نمی‌تواند. در آب است، یك مدت هم بگذرد كم‌كم حلّ می‌شود و اصلًا تبدیل به آب می‌شود و دیگر یخی باقی نمی‌ماند. شما دوباره همین آب را در تحت شرایطی قرار بدهید كه یك‌دفعه یك مقدار از این آب، تبدیل به یخ شود فرض كنید كه وسط این یك‌دفعه یك قالب كروی یا مكعب یخ شود، این یخ از كجا آمد؟ از خود این آب آمده است از جای دیگر كه نیاوردیم، حالا خود همین آبی كه الان در اینجا هست یك مقدارش تبدیل به یخ شد آیا یخ می‌تواند بگوید من جدای از این آب هستم؟ برو پی كارت من برای خودم یك وجود دیگری دارم! آب می‌گوید چه؟ می‌گوید نه صبر كن، یك دفعه شرایط را عوض می‌كند و خود یخ دوباره تبدیل به آب می‌شود می‌گوید حالا چه شد؟ خودت را نشان بده دیگر! بیا و خودت را به ما بنما! تشخّص خودت را، تقید خودت را، تعین خودت را بیا به ما نشان بده.

 حالا همین مثال را در نظر بگیرید كه به عنوان مقرّب آوردیم. آن وجود بالصرافه حق‌تعالی كه همان حقیقت ذاتیه اوست، وقتی كه در قید تنازل پیدا كند، تبدیل به وجود عین ثابت می‌شود. پس عین ثابت آیا از وجود حق‌تعالی خارج شد؟ یا هنوز در وجود حق‌تعالی است؟ خارج كه نشد. از كجا خارج بشود؟ كجا برود؟ پس همان عین ثابت با آن تنازلی كه وجود بالصرافه پیدا كرد و تشأنی كه پیدا كرد و همان شأنیت او و مشیت او، او را به یك كیفیت خاصی درآورد كه این عین ثابت می‌شود، در عین اینكه هنوز در ذات اوست و خارج نشده است. حقیقتی است كه در ذات اوست.

 آن حقیقتی كه در ذات اوست، اسم آن عین ثابت می‌شود. هنوز مسأله را به مُثُل برنگردانیم، فعلًا داریم در عین ثابت صحبت می‌كنیم تا بعد، این را یك درجه لطیف‌تر هم كنیم، فعلًا این مقدار در اذهانمان تثبیت شود.

 پس روشن شد هر تعینی كه در وجود پیدا می‌شود از وجود خارج نمی‌شود مثل آبی‌است كه یك مقدارش تبدیل به یخ می‌شود، یك مقدارش تبدیل به بخار می‌شود، باز هم در یك كاسه است، یك مقدارش تبدیل به برف می‌شود كه هر كدام از اینها یك تكه از خود آب است، در عین حال كه از آب جدا نیست، و بعد با یك تغییر و تبدّل دوباره به حال اوّل خودش برمی‌گردد، یعنی به همان حال لاقیدی و لارسمی و لاحدّی خودش كه الان در این آب مشاهده می‌كنید كه نه رنگ دارد و نه كَم دارد، حالا آن كم و این‌هایش به جای خود، لون هم ندارد

 این مسئله عین ثابت كه الان در یك همچنین وضعیتی پیدا كرد آیا با وجودِ مجرّد حضرت حق منافات دارد یا منافات ندارد؟ پاسخ این سؤال را دیگر شما باید بدهید، ما تا اینجا دیگر بر اساس برهان جلو آمدیم. این وجودی كه الآن تبدیل به عین ثابت شده و در عین‌حال در خود ذات حق است، آیا با وجود تحققش و محوضتش در خود آن وجود بالصرافه و بسیط، آیا منافی با آن وجود است یا قابل جمع با آن وجود است؟ منافی نیست. اگر منافی باشد باز همین اشكالات پیدا می‌شود، باز هم باید بین قید و مقید و اینها فاصله پیدا بشود، آن مقید به یك نحو باشد، مقیدش به یك نحو باشد، معین به یك كیفیت باشد، متعین باید به یك نحو دیگر باشد و این اشكالاتی كه در اینجا به اصطلاح پیش خواهد آمد، پس خود نفس همان وجود متعین و متشخص هیچ منافاتی با وجود حق ندارد.

 در یك همچنین مرحله‌ای شما چه اسمی برای این عین ثابت می‌گذارید؟ اسم فانی، عین ثابت فانی است در آن وجود بالصرافه، در عین این‌كه تشخص دارد.

 پس تمام مسائل و اشكالات و مطالبی كه بین مرحوم علامه و والد رضوان الله علیهما بود همه اینها به این راحتی حلّ شد، دیگر در این صورت اشكالی باقی نمی‌ماند، تمام اشكال مرحوم علامه رضوان الله علیه به مرحوم والد این بود كه اگر فناء ذاتی بخواهد محقق بشود عین ثابت از بین می‌رود، ما می‌گوییم عین ثابت از اوّل بوده چرا از بین برود؟ از اوّل عین ثابت چطور به وجود آمد؟ جناب علامه برای ما توضیح بفرمایید؟ ـ البته كاری ما به فناء نداریم كه سالك می‌آید اینها را در مقام تربیت وتزكیه و فلان و ... مراتب را یكی‌یكی طی می‌كند و حذف أنانیت و استقلال و كذا ـ از آن اوّل عین ثابت از كجا به وجود آمد؟ آیا آن موقع كه به وجود آمد فانی بود یا نبود؟ آن موقع فنا داشت، بعد تعلّق به كثرات و توغّل در كثرات پیدا كرد، اوّلش كه این‌طور نبود.

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود \*\*\* آدم آورد در این دیر خراب آبادم

 ما آنجا بودیم.

فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم‌ \*\*\* بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

 به به خدا رحمتش كند، این بیت دوم مهمّ است ـ نه در این جهان كسی می‌تواند سَرم را كلاه بگذارد، نه در آن جهان حور و غلمان و نِعم الهی، چون هر چه در اینجا بخواهید نگاه كنید دنیا كه قاذورات، حیف قاذورات، قاذورات را اقلًا می‌برند و آنها را كود می‌كنند.

 علی‌كل‌حال، اقلًا این‌ها یك خاصیتی دارند، این دنیا همین است جدّاً. من گاهی اوقات با خودم فكر می‌كنم می‌گویم آدم اگر عقل داشته باشد جداً برای دنیا تو سَر همدیگر می‌زند؟ جداً، جداً اینها عقل دارند؟! جدّی می‌گویم، شوخی نمی‌كنم، آخر برای دنیا كه تو رئیس شوی و آن دیگری مرئوس بشود. تو مرئوس شوی و او زیردست شود، این پُست را بگیری و آن پست را بگیری! بلند می‌شوی این كارها را می‌كنی، برای این پرونده درست می‌كنی، برای آن دردسر درست كنی، برای آن می‌آیی این كار را بكنم زمینش بزنم و آن كار را بكنم. این بود، این بود آموزه‌هایی كه ما از بزرگان خودمان به یاد داریم، این بود؟! الحمدلله خوب شد در زمان ائمه یك چهارسالی اقلًا امیرالمؤمنین آمد یك حكومتی كرد به ما نشان بدهد كه حكومت چیست و اوضاع و مسائل و اینها چیست؟ آمد به ما نشان داد و الّا ما چطور می‌توانستیم قضاوت كنیم؟! بله، واقعاً در دعای حضرت سجاد علیه السلام می‌خوانیم:" الهی من ذالذی ذاق حلاوة محبتک فرام من دونک بدلا"[[1]](#footnote-1) اصلًا مو بر تن انسان راست می‌كند، همین كلام، كلام ماست منتها با این عبارت، آخر آدم اگر عاقل باشد، محبت خدا را بر سایر مسائل ترجیح می‌دهد؟! آن لطف خدا و جذبه‌ها و نفحات را بر این مسائل و دنیا و بگیر و ببند و خورد شدن اعصاب و نمّامی و سخن‌چینی و غیبت و تهمت و دیگر برو جلو! حدّ یقفی كه ندارد، حد یقفی ندارد، می‌آید ترجیح بدهد؟! بیاید پرونده‌سازی كند، بیاید نگه دارد صبر كن تا یك روزی، من اینها را نگه دارم و تا حساب اینها را برسم! كجا یك همچنین مطلبی هست؟ این این‌طور، آخرتش هم همین‌طور.

فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم‌ \*\*\* بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار \*\*\* چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم

 بله، خدا رحمتش كند، جداً اگر اینها نبودند ما این معارف را از كجا می‌خواستیم یاد بگیریم؟ از كی؟! از كجا؟! اگر اینها نبودند ما با چه بیانی می‌توانستیم راه به مطلب ببریم؟ با چه بیانی؟ می‌گویند آقا فلان كس نمی‌دانم مولانا فلان است، حرف‌هایش فلان است و چه و چه است و سنی است، خالا مولانا سنی است، خوب است؟ اما تو شیعه، تو عالم، تو هم خیلی با تشكیلات و امثال، دو صفحه شعر مولانا را می‌آوریم، دو صفحه تو هم مطالب اخلاقی مثل این بیاور و بگو، می‌گذاریم بغل هم، مگر تو نمی‌گویی من شیعه هستم، شیعه از چه كسی مطالبش را می‌گیرد؟ شیعه، از امیرالمؤمنین و اولادش و ائمه می‌گیرد. مگر تو نمی‌گویی من درس خواندم، مگر نمی‌گویی من شیعه‌ام، مگر نمی‌گویی تمام آسمان و زمین همه به اراده بنده است و چرخ و فلك و افلاك همه بر مدار افكار بنده می‌گردد، حالا چه بگویند و نگویند همین هست؛ مولانا یك كتاب این قدری دارد به نام مثنوی، نیاز به آن كتاب نیست. یك دو صفحه مطالبش را جلو می‌گذاریم دو صفحه هم تو بیا بگو، اگر ذوق شعر داری خب شعر بگو، اگر ذوق شعر نداری بیا نثرش را بگو قبول داریم، هر چه می‌خواهی بگو، اصلًا بابا شعرِ نو بگو خوب است، هر چه دلت می‌خواهد بیار، بعد سرت را بینداز پایین و خجالت بكش و برو بشین در خانه‌ات، آن حرف‌ها و شعور و فهم و ادراكت از حقایق و معارف باشد. می‌گوییم مولانا راجع به این قضیه این را گفته، تو هم بیا بگو، ببینیم چه درمی‌آید، حافظ این را گفته تو بیا بگو، توجه می‌كنید؟

 ما خودمان آمدیم روزنه حقایق را به روی خودمان بسته‌ایم و الّا كسی جلوی آفتاب را نمی‌تواند بگیرد، خودمان رفتیم در اتاق و پرده‌ها را هم انداختیم و در را هم بستیم و نمی‌گذاریم نور بیاید، آفتاب دارد نور خودش را می‌تاباند هر كسی كه طالب باشد در حیاط می‌رود و در اتاق نمی‌ماند و هر كسی هم كه طالب نباشد در اتاق آید و پنجره‌ها را هم می‌بندد و پرده را هم می‌اندازد، می‌گوید خورشید نیست! عُرضه ندارد بگوید من عرضه ندارم، خورشید را می‌آید انكار می‌كند می‌گوید آن نیست، می‌گوییم بابا پس این بقیه ... می‌گوید این‌ها خیالات است، این‌ها خیالات است و این حرف‌ها چیست؟

 پس بنابراین آن مسأله‌ای كه عین ثابت در آن ذات باری تحقق پیدا كرده است، همان مسأله فنائی‌است كه در مقام اجمال، آن فناء قبل از ظهور در این دنیا و قبل از بروز در این دنیا بوده است. این چیز اضافی نیست كه بخواهد بعداً پیدا شود و اشكال شود كه چرا با وجودِ بسیط و وجود بالصرافه این عین ثابت پس چگونه تحقق پیدا می‌كند؟ البته بنده یادم است در همان اواخر حیات مرحوم آقا رضوان الله علیه یك روز من با ایشان راجع به این قضیه صحبت می‌كردم و این مسأله را مطرح كردم و گفتم كه آقا نیازی به این بحث‌ها و اینها نبود، فقط همین قاعده علیت و معلولیت مسأله را حلّ می‌كند. ایشان هم فرمودند: بله، این مطلب خیلی جای بحث ندارد.

 علی‌كل‌حال مسأله عین ثابت، یعنی تحقق همان تشخص در ذات باری، اشكال ما در این است كه ما وجود حضرت‌حق و آن وجود بالصرافه را مثل یك كاسه فرض می‌كنیم، در این كاسه هوا یا آب قرار دارد، حالا اگر چیزی در این آب قرار بدهیم یك چیزی جدای از مایعی است كه در این كاسه قرار دارد، می‌گوییم این دو تا با همدیگر تفاوت می‌كنند. در حالی كه وجود حضرت‌حق، كاسه نیست كه در آن كاسه هوا باشد و بعد یك چیز خارجی بخواهد در آن قرار بگیرد و حكم به تمایز بین آن امر خارجی كه عین ثابت است و بین آن وجود داشته باشیم، و اگر بخواهد آن تمایز از بین برود عین ثابت باید تبدیل به هوا بشود، همان هوایی كه در كاسه است. وقتی كه تبدیل به هوا شد آن وقت می‌گویند: زید پس كجاست؟ همه اشكالات سر این بود، می‌گویند پس زید كجاست؟ اگر قرار بر این است كه آن عین ثابت در خود آن كاسه باقی بماند پس بین این كاسه و بین این هوا این دوئیت است، لذا فناء ذاتی اصلًا در عالم وجود، نباید تحقق پیدا كند ما اصلًا چیزی به نام فناء ذاتی نداریم!

 فناء ذاتی باعث می‌شود كه آن عین ثابت در آن فضای كاسه مانند، حالا بنابر اصطلاح ما، در آن فضا، عین ثابت هویت خودش را از دست بدهد و هویت او همان هویت هوا و مظروف این ظرف بشود، اگر شد پس شما برو و زید را پیدا كن، دیگر زیدی نیست. اگر دوباره این عین ثابت پیدا بشود پس این عین ثابت غیر از زید اوّل است، پس این یك شخص دیگری است غیر از او، پس او نرفته به فناء و بعد دوباره برگشته باشد. البته اینجا یك خلق جدیدی تحقق پیدا كرده است. زید خلق جدیدی دارد، عمر هم یك خلق جدیدی، ارتباطی هم با همدیگر ندارند.

 شخص وقتی كه در آن فناء ذاتی قرار می‌گیرد آن دیگر حقیقت و هویت اولیه خود را از دست می‌دهد، دیگر شیئی نیست، وقتی شیئی نشد تبدیل به لاشیء می‌شود، دوباره اگر شیئی بخواهد تحقق پیدا كند آن‌وقت می‌شود مانند او. دیده‌اید كه بعضی از دوقلوها چقدر شبیه هم هستند، بعضی‌ها این‌قدر شبیه هم هستند كه انسان تشخیص نمی‌دهد، اصلًا بین این دو تا را تشخیص نمی‌دهد، ولی بالاخره دوتا هستند، دوتا هستند مانند همدیگر، حتی شما دوتا عكس از یك شخص بگیرید، این كاغذ را با این كاغذ مقایسه كنید باز دوتا عكس است، دوتا عكسی است كه حكایت از آن ذوالعكس می‌كند و حكایت آن ذوالصورة می‌كند ولی بالاخره دوتا است.

 شما دو تا آینه بگذارید یكی در این‌طرف و یكی در این‌طرف، عكس شما در هر دو تا آینه می‌افتد، بالاخره دو تا آینه است، و دو تا صورت است، امّا خود صورت یكی است، خود آن دو تا است همین‌طور سه تا و چهار تا همین‌طور به همین كیفیت.

 پس بنابراین این اشكال برای این است كه ما آن حقیقت ذات باری را كه آن وجود بالصرافه است آن را مانند كاسه فرض كردیم، كه آن كاسه‌ای است كه در او پر از آب یا پر از هواست، و اگر یك شیئی در اینجا قرار بگیرد تا وقتی كه از جنس او نیست با او متمایز است و فناء حاصل نشده، وقتی كه از جنس او شد دیگر او نیست و دیگر او از بین رفته است. شیء ثانی اگر بخواهد دوباره پیدا بكند آن شیء ثانی است، دیگر آن شیء، شیء اوّل نیست، آن‌وقت اینجا یك تمحّلات و یك مسائل باید كرد كه مرحوم آقا ادله‌ای و مطالبی می‌آورند.

 امّا می‌توانیم خیلی آسان و خیلی واضح و روشن این مطلب را حلّ كنیم، و آن این‌كه هر تعینی كه از آن ذات تعلق پیدا كند آیا آن تعین خارج از ذات است یا نه؟ دو دو تا، چهار تا. اگر خارج از ذات است پس این بینونیت است و منافات با بالصرافه بودن دارد، اگر خارج از ذات نیست در همان عین ذات، آیا آن وجود بالصرافه شامل او می‌شود یا نمی‌شود؟ اگر شامل او شد پس بنابراین او وجود بالصرافه به تجرد خودش آن مقید را هم در درون خودش جای داد، در عین حال كه شما به او عین ثابت می‌گویید. و این با همدیگر منافات ندارد. این حقیقت و جوهره و خصوصیت وجود حضرت حق كه وجود واحد بالصرافه و بسیط است، چون وجود حق وجود لاحدی و اطلاقی است، لذا تحقق عین ثابت در آن وجود اطلاقی، منافی با محوضت عین ثابت و فناء او و تجرد آن وجود اطلاقی ندارد و با هم جمع می‌شوند، حالا همین را شما بگیر بیا پایین! آن عین ثابت كه تبدیل به آن وجود ملكوتی می‌شود باز همین است، آن وجود ملكوتی او را به وجود مثالی، باز به همین كیفیت است. و وجود مثالی كه متحقق و بارز می‌شود در عالم مُلك به یك وجود مُلكی و به یك وجود خارجی و به وجود جسمی، پس بنابراین تمام عالم وجود، همه در وجود بالصرافه وجود حقّ، محوضت دارند و هیچ اشكالی هم ندارد. این همین‌طور است، این همین‌طور است، این همین‌طور است. تمام آنچه را كه شما در این عالم احساس می‌كنید جسم است، خیال می‌كنید جسمیت منافات دارد، ولی این جسمیت یك تشكلی است، یك تنوعی است، كه این تنوع باعث شده شما از آن حقیقت مجرده غفلت كنید، در حالی‌كه آن حقیقت مجرده در همین تشكّل هم رسوخ كرده، و نیزه‌اش را در همین هم فرو كرده، در همین وجود بالصرافه، در همین وجود خارجی، و تشكل خارجی و تعین خارجی هم همه این‌ها آمده.

 با توجه به این قضیه اعیان ثابته، اینها متشخصاتی هستند كه هر كدام از اینها یك حقیقت فردیه در تحت نوعیت انسان هستند، كه هر كدام از اینها یك حقیقت فردیه منحصر به فرد هستند از باب لاتكرار فی التجلی، كه خود آن حقیقت فردیه، عبارت است از یك‌یك آن افراد خارجی و اشخاص خارجی، منتها آن اشخاص و همه اشیاء خارجی در یك همچنین مسأله‌ای هستند، منتها خصوصیت آن عین ثابت در انسان، آن خصوصیتش، خصوصیتی است كه با سایر اعیان ثابته فرق می‌كند، چون فقط عین ثابت كه اختصاص به انسان ندارد، شیر هم عین ثابت دارد، ببر هم عین ثابت دارد، فیل هم عین ثابت دارد، زرافه هم دارد، حیوان هم دارد، شجر هم عین ثابت دارد، مدر هم دارد، دریا، آسمان، زمین، همه این‌ها اعیان ثابته دارند، فقط انسان كه نیست! منتها آن نحوه تشكل حقیقت وجود بالصرافه به عین ثابت انسان، به یك نحوه‌ای است كه مستجمع همه اسماء كلیه الهیه و صفات كلیه است، لذا آن می‌تواند مقام خلافت اللهی پیدا كند بقیه این‌طور نیستند. جبرائیل هم عین ثابت دارد، عزرائیل هم عین ثابت دارد، همه اینها اعیان ثابته برای خودشان دارند. حضرت جبرائیل یك فرد است، نه اینكه یك حقیقت نوعیه است، یك فرد است، منتها آن یك فرد، یك فردی است كه دارای خصوصیات دیگر است.

 یكی از تصوراتی كه ما می‌كنیم این است كه مثلًا تصور ما این است كه ملائكه قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ السجده، ١١، در اینجا ملك الموت جناب عزرائیل است، بعد تصور ما این است، یك ملائكه‌ای داریم كه این ملائكه هر كدام برای خودشان یك مَلك جداگانه هستند و یك فرد جداگانه هستند و مانند لشگر كه این لشگر یك امیری دارد، بر هر فوجی یك امیر است و خلاصه این شخص حالا سرتیپ است و سرلشگر است و هر چه هست، این بر این فوج‌ها فوج‌ها بر امرای آن‌ها امیر است، آن امراء هم بر خود افراد در تحت فرمان خودشان امیر هستند. این‌طور تصور ما از ملائكه است و یك همچنین برداشتی داریم.

 ملائكه همین‌طور، هر كدام از این ملائكه، همه از وجود خاص خودشان هستند كه اینها مخلوق پروردگارند، خدا به عزرائیل گفته تو مأمور و مسلط بر این فوج هستی، به جبرائیل گفته كه تو مأمور بر این فوج هستی، به جناب اسرافیل هم همین‌طور، هر كدام از این ملائكه مقرب امیر هستند مثلًا مثل سرلشگر، امیر هستند بر افواجی، آن جان‌ها را می‌ستاند، آن جان می‌دهد، آن ارزاق را پخش می‌كند، آن قهر و غلبه و زلزله و این مسائل را می‌آورد، آن جبرائیل ملك علم است و علوم را بر همه دنیا افاضه می‌كند به واسطه افراد زیردست خودش كه همان ملائكه متنازل هستند، لذا در آیه قرآن هم داریم: الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ النحل، ٢٨ تتوفاهم الملائكة، نه تتوفاهم ملك‌الموت، تتوفاهم الملائكة ظالمی انفسهم. چطور ما تصور كنیم؟ از یك طرف ملك الموت داریم كه آن قبض روح می‌كند، قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ السجده، ١١،، یكی، الذی، یكی، مفرد، وكل، مفرد، وكل وكلا وكلوا، ... وكیل، وكالت، ولایت، حالا فعلًا از وكالت بالاتر هم رفتیم. با وكالت جایمان عوض شده دیگر مثل ...!!

 این وُكِّل، وُكِّلَ بِكُمْ، این موكِل به شما شده است، اگر یكی موكَل شده، پس آن جنود ملائكه‌ای كه آنها قبض روح می‌كنند، تتوفاهم الملائكة، الذين، آنجا" الذين" می‌آورد، الذين، آن افرادی كه تتوفاهم، جمع است، ملائكه هم جمع است، هم مردم جمع هستند، الذين تتوفاهم، هم ملائكه، چطور آنجا فقط ملك الموت است؟ اینجا ملائكه است قضیه چیست؟ آن نكته‌ای كه عرض كردم در آن حقیقت و نزول وجود مقیده عین ثابت، همان را شما بیاورید در تحقق ملائكه، همین را پیاده كنید، وقتی كه جبرائیل آن مَلك اعظم است، نه به این معناست كه بر ملائكه‌ای كه در تحت فرمان او هستند نظارت دارد، اشراف دارد، سلطه دارد، آمریت دارد، خود آن ملائكه جبرئیل هستند، نه این‌كه دوتاست، مَلكی كه ملك‌الموت است، نه این است كه خدا او را موكل كرده بر یك فوج، چند میلیارد از ملائكه را گفته آقا این تحت اختیار تو، او هم می‌فرستد آقا تو برو جان این را بگیرد، تو برو جان آن را بگیر. نه! خود ملائكه‌ای كه این‌ها: الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ النحل، ٢٨ خود آن ملائكه‌ای كه متوكل بر قبض روح هستند، خود آنها عزرائیل هستند! یعنی خود حضرت عزرائیل در مقام علیت در آن ادراك اراده قابضیت، خود آن مَلك می‌سازد، نه اینكه آمر بر مَلك است، آمر بر ملائكه، یعنی آقا چند تا ملك داریم، آقا این برای تو نیست، شما الان بروید در یك پادگان چند تا سرباز می‌آورند آقا فرض كنید كه یك گروهان، چند نفر است گروهان و گردان، ده تا و بیست تا آقا، تو رئیسش باش، ده تا و بیست تا آقا، تو رئیسش باش، این فرق می‌كند، آن فرق می‌كند، این‌ها چندتا است، ده تا هستند، بیست تا هستند، قدشان، وزنشان، سنشان، این‌ها تفاوت می‌كند، این‌ها جدا هستند انسان هم جداست، می‌گویند فرض كنید كه آقا دو روز تو رئیس باش بعد تو برو كنار آن رئیس تو باشد.

چنین است رسم سرای درشت‌ \*\*\* گهی پشت بر زین و گهی زین به پشت

 یك روز می‌روی بالا و یك روز می‌آیی پایین، وقتی كه بالایی می‌خندی، به همه دیگر بله الحمدلله دیگر خیلی اوضاع خوب است، امّا وقتی پایین هستی ابروها می‌شود هفت اوه اوه اوه!! به زمین و آسمان و بالا و پایین فحش و ...، یك دفعه می‌شنیدم بله یك بنده خدایی نفر اوّل شده بود، بله، می‌گفت كه قلب رسول الله را شاد كردی، چون تو نفر اوّل شدی! خودم شنیدم، قلب رسول الله، بعد چند سال بعد كه رفت نفرهای آخر شد، رسول الله عزادار شد!! رسول الله عزادار شد!!

 رسول الله كه همان سر جایش هست، تو خودت را نگاه كن كه پایین آمدی، نه آن موقع قلبش خوشحال نشد، عزادار بود، حالا تو عوضی فهمیدی! الان شاد شده كه تو رفتی آخر. دنیاست، این دنیا، نفر اوّل می‌شویم حساب رسول الله از او خرج می‌كنیم! وقتی ما نفر اوّل می‌شویم می‌آییم از حساب رسول الله خرج می‌كنیم، الحمدلله، الان الحمدلله، وقتی یك خرده كمتر آمد و نمی‌دانم دیگر. حرف زیاد است آقا! خودتان بهتر از من می‌توانید. فقط ما سرمان كلاه نرود، فقط همین برای این است! سر من و شما كلاه نرود، حالا سر بقیه رفت، رفت ولش كن، سر ما كلاه نرود.

 خدا رحمت كند مرحوم پدر ما رضوان الله علیه، همیشه می‌گفتند دنیا را به اهلش بسپارید، اعتنا نكنید، بگذارید بروند، بالاخره دنیا هم یك آدم‌هایی را می‌خواهد، من كه عُرضه ندارم این دنیا را بگردانم، این دنیا این است دیگر، این دنیا نمی‌خواهد یكی او را بگرداند. خدا جور كرده، تو غصه چه را می‌خوری؟ خیلی از خدا هم تشكر كن، در دل گروهی چنان محبت دنیا را گذاشته كه از خونش درنمی‌آید، یعنی اگر خونش را بگیرند باز محبت دنیا از آن درنمی‌آید، خیلی ممنون خدایا! خیلی ممنون.

 به قول مرحوم آقا وقتی كه با مرحوم آقای خوئی در كوفه ملاقات كردند دیدند كه اصلًا چه مسائل وچه مصائب و چه قضایایی، راست می‌گفتند فرمودند ما رفتیم مسجد كوفه و در همان محرابی كه امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شدند دو ركعت نماز خواندیم و گفتیم خدایا اگر قرار است ما را آخر عمری به این مسائل مبتلا كنی همین الان جان ما را بگیر! نیاید آن روزی كه بخواهیم به این مسائل و به این قضایا گرفتار شویم. آنها رمز مطلب را فهمیدند، آنها دیگر سرشان كلاه نمی‌رود. شما را فلان مسؤل می‌كنیم! می‌گوید برو بابا پی‌كارت و خدا خیرت بدهد. اصلًا به این طرز تفكر و این مسائل می‌خندد. حالا امروز صحبت به اینجا رسید كه وجود بالصرافه حق هیچ مانعیتی و تمایزی و اختلافی را با تحقق اعیان ثابته در خود ندارد. تمام شد.

 این مطلب اصل و اساس بسیاری از مسائل فلسفی و مسائل عرفان نظری است و همه در این قضیه اگر اشكال كردند، گیر كردند و اگر گیری داشته باشند اشكالی داشته باشند تصور اینها بر این است كه وجود اطلاقی حقّ؛ مثل یك كاسه است و مثل فضا است كه اصلًا نه رنگ دارد و نه شكل دارد و نه بو دارد و بعد از تحقق یك امر خارجی با اصل این هویتِ مظروف، تفاوت پیدا می‌كند پس باید سنخه او را از سنخه مظروف جدا كرد، پس دیگر فنای ذاتی تحقق نباید پیدا كند. ولی ما در اینجا خیلی راحت آمدیم این مسأله را روشن كردیم و خیال نمی‌كنم اشكالی باشد. فردا رفقا و دوستان اگر مطلبی به نظرشان می‌رسد، مطرح كنند.

 وجود حضرت حق كه همان وجود بالصرافه است آن وجود، اگر بخواهید حكم به اطلاقیت و تجرد او بكنید باید بگویید كه با عین ثابت اصلًا منافات ندارد، اگر منافات داشته باشد آن ریشه را زده‌اید. مرحوم كمپانی ـ رضوان الله علیه ـ قائل به تشكیك در مراتب بود. و اشكال همه در این است كه اینها تصور كرده‌اند كه آن عوالم مثل كاسه می‌ماند، این كاسه یك ظرفیتی دارد و این كاسه یك ظرفیتی دیگر دارد، و این دو ظرفیت با همدیگر منافات دارند. ولی تصور یك عارف كامل و یك كسی كه به نقطه شهود رسیده است ـ حالا ما نقل قول می‌كنیم و ما نمی‌فهمیم كه عارف را با الف می‌نویسند یا با عین می‌نویسند ـ تصور آن عارف كامل در مرتبه شهود خود را می‌بیند، همان‌طوری كه حضرت حق خود را می‌بیند و از خود می‌گوید و اوصاف خود را بیان می‌كند، آن هم خود را می‌بیند. لذا مطالبی را كه در كتب بزرگان بسیار از این‌گونه مطالب و مسائل شنیده‌ایم كه موجب ابهام و موجب سؤال هست همه اینها برگشتش به این است كه سخنانی را كه آنها گفته‌اند در یك همچنین حالی گفته‌اند. ـ نه در حال توجه ـ در وقتی گفته شده كه آن جنبه عین ثابت و آن جنبه محوضت در تجرد اطلاقی حق را در آنجا پیدا كرده‌اند. آن‌وقت می‌گوییم چرا این حرف را زده‌اند و چرا آن حرف را زده‌اند؟! چرا یك همچنین حرفی را زدند؟ به عبارت دیگر، حضرت موسی وقتی كه از آن درخت شنید: إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُوي طه، ١٢ آن درخت در چه وضعیتی این مطلب را گفت؟ بالاخره درخت گفت یا نگفت؟! اگر بگوییم درخت نگفت پس معلوم می‌شود كه این آیه قرآن خلاف است كه از درخت شنید. حضرت موسی از درخت این را شنید، اگر بگوییم درخت گفت، درخت چگونه با حیثیت تعینیه خودش می‌گوید إِنِّی أَنَا رَبُّكَ چطور می‌گوید؟ منافات دارد! یا باید بگوییم درخت نگفت، یا اگر درخت گفت با این تعین چطور این حرف را درمی‌آید؟ باید بگوید:" هو الله انه لا اله الا الله" اشكال ندارد، من می‌گویم:" انه لا اله الا الله" من كه نمی‌گویم:" انی انا الله" توجه می‌كنید

 ببینید چقدر در قرآن رمزهایی است، اینها همه چیزهایی است كه فلسفه وعرفان اثباتش می‌كند. آیات قرآن برای همین است، آیات قرآن می‌آید راه را نشان می‌دهد، مطلب را نشان می‌دهد كه آدم راه را خلاف نرود و اشتباه نرود، دوئیت را بردارد، وحدت را باید ایجاد كند.

 یكی از رفقا و دوستان مطلبی را متذكر شد، شما هم مثل اینكه مطلبی فرموده بودید كه: گرچه روح، همان حیثیت تعلقیه بالاتر از تعلق به نفس را دارد ولی از آنجایی كه قرآن بر همان زبان عربی سخن گفته و نازل شده و در زبان عربی روح به همان نفس گفته می‌شود كه مونث هست، لذا در اینجا خدا هم از همین قوانین عرب و قوانین ادب تبعیت كرده است.

 اما عرض بنده این است كه: در خود قرآن و استفاده‌ای كه در مذكر یا مونث آوردن روح است، در جایی است كه روح حیثیت تعلقیه به نفس، مورد لحاظ باشد. اگر آن مرتبه روح بالاتر از نفس باشد، آیا باز هم در آنجا مونث می‌آوریم؟ اینجا مذكر است، لذا در آیات نسبت به روح جنبه تذكیر آورده شده است يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِكَةُ النبإ، ٣٨ كه روح در اینجا حكایت از یك حقیقت مافوق مَلك می‌كند كه آن حقیقت مافوق مَلك همانی است كه می‌خواستیم بگوییم كه كلام افلاطون در مُثُل افلاطونی، بر این روح حمل می‌شود كه منظور از این مثال این جهت هست. و یا این‌كه يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِكَةُ صَفًّا لا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ وَ قالَ صَواباً النبإ، ٣٨ آن حقیقت روحیه، قبل از تعلقش به نفسی كه به این عالم دنیا اشراف پیدا می‌كند، آن هنوز جنبه مذكر و مؤنث ندارد، وقتی كه صورت تأنیث به خود گرفت، یعنی تعلق پیدا كرد، آنجاست كه دو حقیقت به وجود می‌آید، یك حقیقت، حقیقت تأنیثیه كه ماده است و یك حقیقت هم حقیقت مذكر است. امّا آن روحی كه ما از او صحبت می‌كنیم مافوق این مرتبه نفس است. در آن مرتبه دیگر اصلًا مذكر و مونث بودن معنا ندارد، لذا در آن مرتبه است كه دیگر بین حضرت زهرا سلام الله علیها و بین ائمه و پیامبر و امیرالمؤمنین علیهم‌السلام در آنجا دیگر معنا ندارد، هر دو یك حقیقت مافوق تأنیث و مافوق تذكیر در آن قرار دارند.

 تلمیذ: پیامبر فرموده‌اند: فاطمه زهرا از رجال است.

 استاد: بله، بله.

 تلمیذ: تنزل الملائكه؛ فعل مؤنث است.

 استاد: آن تأنیث به خاطر ملائكه است. و در اصل تتنزل بوده است.

 تلمیذ: ...؟

 استاد: این جنبه اغلبیت است، جنبه اغلبیت ملائكه كه جمع است لحاظ شده است.

 تلمیذ: اینكه فرمودید اعیان ثابته با اطلاق و محوضت ذات تنافی ندارند. وقتی عین ثابت قرار بگیرد، آن كیفیت و نحوه‌ای كه فرمودید مثل یخِ داخل آب، همین‌كه این را به خودش می‌گیرد كه زیدی باشد و داخل این سال باشد و با این خصوصیات باشد، جنبه اطلاقی خودش را از دست می‌دهد. چون در جنبه اطلاقی زید و بكر با هم فرقی نداشتند. این كه زیدی باشد داخل در این سال با این خصوصیات یك حدود عدمیه را انگار ما داریم لحاظ می‌كنیم، كه این را جدا كنیم.

 استاد: حدود عدمیه، نه بلكه وجودیه، فرق نمی‌كند.

 تلمیذ: یعنی داخل در یك كیفیتی كه زید نیست، عمرو نیست، بكر نیست و داخل در سال یكم نیست و داخل درسال دوم نیست و ...

 استاد: ببینید شما به جای اینكه بگویید: نیست، نیست، نیست، یك چیزی را فرض كنید در این موقع، زید در سال فلان تحقق پیدا می‌كند با این شكل و با این قیافه و با این وضع و پدرش این و مادرش این. آن‌وقت جنبه‌های عدمی بعداً متولد می‌شود، ما حالا به عدم كار نداریم، خصوصیت از كجا آمده است؟

 تلمیذ: آن جنبه اطلاقی یك كیفیتی پیداكرد!

 استاد: بله تمام شد.

 تلمیذ: این با اطلاقیتش نمی‌سازد چون كیفیتی پیداكرد!

 استاد: پس این از كجا آمد؟ ما می‌گوییم: جنبه اطلاقی با این نمی‌سازد، پس این قید از كجا آمد؟ از خانه خاله‌اش كه نیامد!

 تلمیذ: همان اطلاق متعین شده است.

 استاد: هان! همان اطلاق، در حین تعین، اطلاقیت خودش را از دست نمی‌دهد. صحبت همه این است كه اگر بخواهد از دست بدهد پس دیگر مطلق نیست.

 تلمیذ: ولی مرتبه‌اش فرق می‌كند، مرتبه‌اش باید علی القاعده فرق بكند

 استاد: خودش است، در همان مرتبه خودش كه خودش را به اشكال مختلف و به الوان مختلف و به خصوصیات مختلف نشان می‌دهد بدون اینكه از مرتبه پایین بیاید، یعنی مرتبه‌ای از دست نمی‌دهد، اگر شما فرض كنید كه شش تا پله است، پله بالا ششم و پنجم و چهارم و سوّم و دوّم ...، وقتی كه شما بخواهید به پله چهارم برسید، باید از پله ششم پله پنجم را رد كنید، نمی‌توانید در عین اینكه پله پنجم را دارید، بیایید سر پله چهارم، می‌توانید؟ نمی‌توانید، آن می‌شود طفره، طفره كه محال است. حالا این جنبه اطلاقی، اگر بخواهد مقید شود و این تقید با آن جنبه اطلاقی منافات داشته باشد پس این جنبه اطلاقی باید اطلاقیت خودش را رها كند و بیاید مقید بشود، پس دیگر مطلق نیست، دیگر وجود مطلق نیست، پس بنابراین، این‌طور نیست. اطلاق چون مطلق است لذا با تقید هم می‌سازد و هیچ تفاوتی هم نمی‌كند، چه مقید بشود و چه نشود یكی است." كان الله و لم یكن معه شی الآن كما كان" همین است، عبارت موسی بن جعفر علیه السلام.

 یعنی وقتی كه خدا بود و عالَم نبود، تا خدا هست و عالم پیدا شد و خدا هست و عالم نباشد همه یك حالت دارد، همه یك صورت دارد. در ذات خدا تفاوتی نمی‌كند. شأن خدا تفاوت می‌كند، خدای بدون شأن، خدای با شأن، این خدای با شأن و بدون شأن، تفاوتی در ذات باری ندارد كه از آن مرتبه تجرد خارج بشود و به مرتبه تقید برسد، دیگر همه چیز به هم می‌ریزد. پس لازمه تجرد اصلًا همین است، لازمه آب این است كه وقتی كه شما در زمین بریزید جلو برود، این لازمه آب است، شما آبی در زمین بریزید و نرود، آب نیست. اگر شما آب را آب فرض می‌كنید باید وقتی می‌ریزید روی زمین چه كار كند؟ سیلان داشته باشد، قاعده آن است. لازمه هوا این است كه فرض كنید كه از دریچه هم وارد بشود، حالا اگر شما یك هوایی تصور بكنید كه نتواند از دریچه وارد بشود، مثل پرده بماند، آن دیگر هوا نیست آن اسمش پرده است، پرده از دریچه وارد نمی‌شود. آن هواست كه وارد می‌شود، لازمه موج این است كه از دیوار رد شود، حالا اگر شما بگویید كه نه این موج، یك موجی است كه از دیوار رد نمی‌شود، این موج نیست.

 شما اگر خصوصیاتی برای شیء قرار بدهید، باید آن خصوصیاتش چه باشد؟ بتواند همراه با او باشد، اگر وجود را شما وجود مطلق می‌دانید، باید این وجود مطلق بتواند با مقید هم همراه باشد، اگر نباشد اصلًا شما دیگر نمی‌توانید به او از اوّل مجرد بگوییم. توجه می‌كنید كه چه می‌خواهم عرض بكنم؟

 تلمیذ: پس این اطلاقش با تقییدش جمع شد!

 استاد: احسنت، اگر شما به او مطلق می‌گویید، باید این مطلق بتواند با مقید جمع شود و الّا در آن اطلاقش اشكال وارد است، حالا ما كاری به مقید نداریم اگر شما به یك وجود مجرد می‌گویید باید چون مجرد هست بتواند با مقید یكی باشند.

 اللهم صلّ علی محمد و آل محمّد

1. قسمتى از دعاى خمسه عشر از امام سجاد عليه السلام [↑](#footnote-ref-1)